



813

xalvat.info

به بهانه یک نامه

صادق هدایت و روژه لسکو و ترجمه فرانسه "بوف کور"

ناصر پاکدامن

کانون نویسندگان ایران در تبعید - سیزدهمین دفتر - پاییز ۱۳۷۹

مهدی استعدادی شاد، رضا افشاری، امیرحسین افراسیانی، اکبر ایل‌نیک، کیومرث باغیانی، منیره برادران، سیاه‌گزار برلیان، مسیحین بهبهانی، روشنگر پیگناه، کوشیار پارس، ناصر پاکدامن، مهیار حمیدی، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، محمد رادوی، ناصر رحمانی‌نژاد، حسین رحمت، اسد رحمان‌پاد، مهرانگیز رسا پور، علی رستایی، سمیه و سنگاری، نسیم و جعفر ایرانی، بنالاله رقیایی، بهمن سقایی، قادر عبدالله، ثریا علی محمدی، روح‌انگیز کراچی، زیبا کرباسی، تیرنگ کوهستانی، لیلی گلزار، کاوه گوهرین، نجیه موسوی، اعظم نورالدین‌خانی



DAFTARHAYE KANOON
IRANIAN WRITERS' ASSOCIATION
(IN EXIL)

No. 13

POSTBUS 9578
3506 GN UTRECHT
HOLLAND

xalvat.org

xalvat.info

xalvat.org

معرفی و بررسی کتاب	۴۷	لیلی گلزار : غزل
مهدی استعدادی شاد : خواندنی های ماه های اخیر	۴۸	کاوه گوهرین : هایکوها ی ایرانی
امیرحسین افراسیابی : واژه های بی صدا	۵۰	نجمه موسوی : زمان در انتظار
منیره برادران	۵۱	زن
کتاب های رسیده		
اسناد	۵۵	داستان
	۶۱	رضا اغمی : خاکستر سارا
	۶۸	حسین رحمت : رو به غروب
	۸۸	نسرین رنجبرایرانی : پلو می خوری؟!
	۹۵	بهمن سقایی : تد از گل ها بدش می آمد
	۱۰۵	ثریا علی محمدی : خانم آبی
		لیلی گلزار : این جا تهران نیست!
		دیدگاه ها
	۱۰۹	سیم خاکسار : بحران تعریف از خود و ...
	۱۲۰	بان ولادیسلاو : تبعید، مسئولیت، سر نوشت؛ برگردان: ناصر مؤذن
		پژوهش
	۱۴۳	ناصر پاکدامن : به بهانه یک نامه
		نقد و نظر
	۱۷۵	کوشیار پارسی پور : سه شعر بانو
	۱۸۹	ولف دیتریش المشوره : تئوری داستان کوتاه؛ برگردان: محمد ربویی
	۱۹۸	قادر عبدالله : امضا جمع می کنم
		ادبیات جهان
	۲۰۲	روشنگ ییگانه : آدریان ریچ، شاعر شورش، دو شعر از...
	۲۰۸	جان برگر : زمان در شعر؛ برگردان: اعظم نوراله خانی

این مقاله که نخستین بار در *نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید* (دقتر 13، پائیز 1379 / 2000، صص. 171-142) انتشار یافت، اکنون، در اسفند 1391 / فوریه 2013، پس از ویراستی دیگر و به همراه افزوده ها و پیوسته ایی انتشار مجدد می یابد. ن.پ.

xalvat.info

ناصر پاکدامن

صادق هدایت و روزه لسکو و ترجمه فرانسه "یوف کور"

به بهانه یک نامة

به دشواری می توان نقش روزه لسکو (Roger Lescot) مترجم فرانسوی یوف کور را در شناساندن صادق هدایت به فرانسویان و از طریق آنان به جهانیان نادیده گرفت. چند ماهی پس از خودکشی هدایت (در آخرین ساعات هفتم یا نخستین ساعات هشتم آوریل ۱۹۵۱ / ساعات پایانی هفدهم یا ساعات آغازین هجدهم فروردین ۱۳۳۰)، ترجمه لسکو از یوف کور، بار نخست، در ۱۹۵۲ در قاهره، در چند شماره پیاپی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (Revue du Caire) انتشار



روزه لسکو

xalvat.org

به دشواری می توان نقش روزه لسکو (Roger Lescot) ، مترجم فرانسوی یوف کور را در شناساندن صادق هدایت به فرانسویان و از طریق آنان به جهانیان نادیده گرفت. می دانیم که "صادق هدایت در شب یا نیمه شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) [۱۹۵۱] به زندگی خود پایان داده است" (محمود کتیرائی، کتاب صادق هدایت، تهران، کتابفروشی اشرفی و انتشارات فرزین، ۱۳۴۹، ص. ۳۶۴). چند ماهی پس از خودکشی هدایت است که ترجمه لسکو از یوف کور، بار نخست در ۱۹۵۲ در قاهره، در چند شماره پیاپی ماهنامه فرانسوی زبان "مجله قاهره" (La Revue du Caire) شماره های ۱۴۷-۱۴۸ (فوریه - مارس ۱۹۵۲) تا شماره ۱۵۳ (اکتبر ۱۹۵۲) انتشار می یابد و سپس بار دوم در سال ۱۹۵۳، در پاریس به صورت کتاب توسط ناشری معتبر، ژوزه کورتی (José Corti)، منتشر می شود.

از اینکه آن چاپ نخست چه پیامدهائی داشته است چیزی نمی دانیم اما می دانیم که انتشار "یوف کور" در هیئت کتاب در فرانسه، رویداد پراهمیتی شد و بسیاری از بزرگان ادب و هنر آن زمان فرانسه این کتاب را ارج فراوان شناختند و نویسنده آن را در عداد نویسندگان بزرگ دوران معاصر نام بردند (حسن قائمیان بیشتر این نوشته ها را در همان سالها به فارسی برگرداند و

در ماهنامه سخن منتشر کرد و بعد ها نیز همراه مطالبی دیگر به صورت کتابی به چاپ رساند. نگاه کنید به: "نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او"، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم: تهران، کتابهای پرستو، 1343، ص 294. روزی لسکو که بود و با "بوف کور" و نویسنده اش از کجا آشنا بود؟

م.ف. فرزانه می نویسد:

لسکو فقط ایران دوست و ایرانشناس نبود، زبانشناسی استثنایی بود که نه تنها فارسی و عربی و آلمانی و انگلیسی و اسپانیایی را خوب می دانست، بلکه قصه های عامیانه کردی را به فرانسوی ترجمه کرد، دستور زبان کردی را تدوین نمود و در مدرسه زبانهای شرقی پاریس این زبان را درس می داد. لسکو فقط بوف کور، محال و زنی که مردش را گم کرد هدایت را ترجمه نکرده بود. پدرو پارامو (Pedro Paramo) اثر معروف ژوان



رولفو (Juan Rulfo) نیز به وسیله او از اسپانیایی به فرانسوی برگردانده و شناخته شد. لسکو دیپلماتی حرفه ای بود. در جوانی با سمت دبیر سوم سفارت به تهران آمد و با صادق هدایت و دوستان او آشنا شد. در همان دوره، نخستین مقاله را درباره ادبیات معاصر ایران نوشت. سپس مدت درازی مأموریت سفارتهای قاهره و مکزیکو و سازمان ملل متحد در نیویورک را یافت. در سال 1961 دوباره با مقام وزیرمختاری به ایران بازگشت و دو سال بعد با عنوان سفیر برای گنایش سفارت فرانسه در اردن هاشمی به عمان رفت و سپس سفیر فرانسه در تایلند شد و تا 1973 در آنجا بود، تا اینکه او را به پاریس احضار کردند. چرا؟ برای اینکه وقتی چند نماینده مجلس فرانسه به بانکوک رفته بودند، او نتوانسته بود اتومبیل سفارت را در اختیارشان بگذارد! چنین گناهی (!) باعث شد که لسکو در انتظار مأموریت بعدی یک سالی خانمشین بشود. تازه ازدواج کرده بود و از رفتار دستگاه دولت زجر می کشید و بیمار شد.

بیماری بیعلاج: سرطان.

... آن وقت فکر کم و بیش بچگانه ای به سرم زد: راهی بجویم تا او تشویق بشود و از غصه اش بکاهد. آیا اگر دولت ایران به او مدال و نشانی بدهد و از خدماتی که به ادبیات معاصر ایران کرده است قدر دانی کند خوشحال می شود؟ به فریدون هویدا که در نیویورک بود تلفن زدم و خواهش کردم موضوع بیماری سخت لسکو را به گوش برادر نخست وزیرش برساند و از او بخواهد یک نشان برای لسکو بفرستند و طی مراسمی خدماتش را بستانند. فریدون هم که لسکو را خوب می شناخت پیشنهاد مرا پذیرفت و اقداماتش نتیجه داد و یک نشان درجه دوم (?) برای لسکو فرستادند که متأسفانه با تأخیر زیاد به پاریس رسید. از آنجا که لسکو از منشاء این حق شناسی غیر مترقبه مطلع نبود، یواشکی او را پاییدم. آیا چنین پیشامدی می توانست در بهبودش مؤثر باشد؟

چنین به نظر می رسید که با وجود تشدید بیماری تا چند روزی سر حال آمد. تأثیر این تشریفات کوچک مثبت، ولی زود گذر بود و آخرین بار که به خانه اش رفتم، او را موجودی یافتم در بستر افتاده، با چهره تکیده و جثه ای تقلیل یافته... ولی لبخند به لب و شوخ که از گذشته و حال صحبت می کرد: اینکه در جوانیش خوابهایش را یادداشت می کرده است، می خواسته نویسنده بشود، مجموعه سکه های قدیمی می داشته، از جمله آرزوهایش در مکزیک این بوده که یک و

تنها برود در یکی از جزایر کوچک کارائیب مستقر بشود... و حالا با این دارو و درمانها؟ "من نمی دانم! دکتر هورمون ماده تجویز کرده است... بعدی نیست پستان در بیورم... آن وقت کار زنم آسان می شود، می توانم بچه ام را شیر بدهم!" و زنت خندید و خودش قهقهه زد و من و زنم هم خنده تلخ سر دادیم. هیچ یک به روی خودمان نمی آوردیم که محکوم به مرگ است... و خود او که مردی هوشمند بود و از نوع معالجاتش به بیماری بیعلاجش پی برده بود، باز می خندید و چشمانش می درخشید و از روزهای آینده می گفت (م.ف. فرزانه: "یادداشتی برای زنده ها" در: خرد و آزادی: یادنامه دکتر امیرحسین جهانگیرلو، به کوشش کریم امامی و عبدالحسین آذرنگ، تهران، باغ آینه، 1372، ص 71-73).

این پایان راه است. و گفتن اینکه آن نشان اهدایی هم "درجه یک" بوده است و نه "درجه دو"، چیزی را تغییر نمی دهد. اما آغاز آشنایی لسکو با ایران از کجا بود و چگونه بود؟

خالوات.info

لسکو متولد 18 مارس 1914 است. در ادبیات، از دانشگاه پاریس لیسانس دارد و هم مدرسه علوم سیاسی پاریس را به پایان رسانده است و هم از مدرسه مطالعات عالی به دیپلم گرفته است و هم از مدرسه ملی السنه شرقی پاریس در زبانهای عربی کلاسیک، فارسی و ترکی. او از 1936 (1315-1314) در سوریه و لبنان است و در "انستیتو فرانسه دمشق" (Institut français du Damas) که از مراکز مهم مطالعات شرق شناسی فرانسه است به تحقیق و کار مشغول است و مقالاتی نیز در مجلات معتبر شرق شناسی فرانسوی درباره فرهنگ و ادبیات فارسی و کردی انتشار می دهد که از آنجمله است مقاله ای در "مجله مطالعات اسلامی" (Revue des études islamiques) درباره "امثال و چستانهای کردی" که در 1937 (1315-16) انتشار یافته است و بعد هم ترجمه چند صفحه چاپ نشده از جامی است در شماره های 7-8 (1937-38) "بولتن مطالعات شرقی" (Bulletin orientale d'études) که در آن زمان توسط "انستیتو فرانسه دمشق" منتشر می شد. در آن سالها لسکو هم درباره زبان کردی تحقیق می کند و هم درباره یزیدیان سوریه و جبل سنجر و نتایج بررسی وی در بین باره به صورت کتابی در 1938 (1316) انتشار می یابد (دمشق، 1938).

با چنین توشه ای است که لسکو در اواخر بهار یا اوائل تابستان 1317 از سوی "انستیتو فرانسه دمشق" به سوی ایران رهسپار می شود. در میان اوراق و اسناد بازمانده از لسکو، دو نامه هست که از آمدن او به ایران اطلاعاتی را به دست می دهد. نخستین نامه از لویی ماسینیون (Louis Massignon) است که در آن زمان از بزرگان شرق شناسی فرانسه بود. وی در نامه ای

به تاریخ 22 مارس 1938 (2 فروردین 1317)، به لسکو می نویسد که شما را به غلامحسین صدیقی و سعید نفیسی و علی اکبر سیاسی معرفی کردم و امیدوارم که در تهران شما را کمک فراوان کنند. این نامه به بیروت یا به دمشق فرستاده شده است چرا که در آن زمان لسکو در آن نواحی به پژوهش و تحقیق مشغول بوده است. نامه دیگر از هنری ماسه (Henri Massé) است (3 آوریل 1938/14 فروردین 1317) که در پاسخ نامه ای از لسکو نوشته شده است. ماسه مینویسد در معرفی شما نامه ای به سعید نفیسی نوشته ام و بعد هم گویی که به پرسش لسکو پاسخ می دهد درباره ترجمه آثاری از ادبیات معاصر فارسی می نویسد که می توان "هرنگیس" سعید نفیسی یا یکی از داستانهای کوتاه صادق هدایت (مثلاً زنده بگور) و یا یکی از داستانهای کوتاه محمد حجازی که اخیراً چاپ شده است (مثل "نرویش قربان") را به فرانسه ترجمه کرد.

مثل اینکه لسکو در تابستان 1317 به تهران می رسد. در هر حال در آن روزها، دیگر در تهران است. لسکو در تهران چه می کند؟

در پیش نویس نامه ای به فارسی خطاب به مقامات وزارت فرهنگ ایران از علاقه خود به مطالعه و تحقیق درباره یزیدیان صحبت می‌کند. اینکه سرنوشت این تقاضانامه چه می‌شود بر ما معلوم نیست اما از این گذشته، علاقه اوست به مطالعه و تحقیق درباره فرهنگ و ادبیات معاصر ایران.

در همان ماههای نخست اقامت در تهران، لسکو مقاله ای می‌نویسد با عنوان *“نقد/شتهایی درباره مطبوعات ایران”* (*Notes sur la Presse iranienne*) که در *“مجله مطالعات اسلامی”* همان سال 1938 منتشر می‌شود. مقاله نوعی تکنگاری است از مطبوعات ایران در سالهای پایانی دوران بیست‌ساله همراه با ارائه فهرستی از مجلات و روزنامه‌هایی که در ایران منتشر می‌شود. اگر به تاریخ روزنامه‌ها اکتفاء کنیم مقاله باید در تابستان 1938 (1317) نوشته شده باشد چرا که به شماره‌های 8 تیر و 26-27 خرداد روزنامه‌های *“ایران”* و *“اطلاعات”* استناد می‌کند و یا اشاره می‌کند که روزنامه *“ژورنل دو تهران”* (*Journal de Téhéran*) از تاریخ ژوئیه 1938 (تیر - مرداد 1317) املا می‌فرانسه کلمه *“تهران”* را تغییر داد (ص. 272) و ازین پس نام پایتخت کشور را چنین نوشت: Téhéran.

درین تکنگاری درباره مطبوعات فارسی نه از *“مجله موسیقی”* (شماره نخست: فروردین 1318) نامی هست و نه از *“ایران امروز”* که معلوم است که هنوز منتشر نشده بودند. از *“اطلاعات فرهنگی”* و *“زانه‌های زندگی”* هم نامی نیست چرا که هردو از مجلات سالهای بعدی هستند. مقاله در دو قسمت است. قسمت نخستین آن تحلیلی است از محتوای مطبوعات و تعداد آنها و نقش دولت و تبلیغات دولتی در مطبوعات. قسمت دوم مقاله، فهرستی است از کلیه مطبوعاتی که در ایران آن زمان انتشار می‌یافته است: نخست روزنامه‌ها و سپس هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها.

در سال بعد و در همین *“مجله مطالعات اسلامی”*، لسکو مقاله‌ی دیگر منتشر می‌کند درباره *“اصلاح واژگان در ایران”* (*Reforme du vocabulaire en Iran*, p. 75 - 96) که در واقع درباره فرهنگستان ایران است و فعالیت آن در وضع لغات تازه و ضرب واژه‌های نو.

اما درباره ادبیات معاصر فارسی، لسکو مقاله‌ی می‌نویسد نسبتاً طولانی درباره *ادبیات داستانی در ایران معاصر* (*Le roman iranienne contemporaine et la nouvelle dans la littérature*) که باید آن را نخستین تکنگاری درین زمینه دانست. این مقاله مبتکرانه و بی‌سابقه درباره *“زمان و داستان کوتاه در ادبیات ایران معاصر”*، در سال 1942 (21-1320) در *“بولتن مطالعات شرقی”* منتشر می‌شود و بحث و تحلیل از هدایت و آثارش بخش مهمی از مطالب آن را تشکیل می‌دهد. برگردان فارسی این بخش از مقاله در همان سالها در ماهنامه *“سخن”* منتشر شده است (نگ: روزه لسکو، *“صادق هدایت”*، سخن، سال 3، شماره 2، اردیبهشت 1325، ص. 110-117). این نخستین باری است که لسکو درباره هدایت می‌نویسد. آشنایی او با هدایت از کی و کجا آغاز می‌شود؟

در آن زمان که لسکو به تهران می‌رسد (تابستان 1317)، صادق هدایت در تهران است. سفر یکساله او به هند پایان یافته است و وی در نیمه دوم شهریور ماه 1316 به تهران بازگشته است. در 7 مهر 1316 به *مجتبی مینوی* می‌نویسد: *“دو سه هفته است که وارد شده‌ام و با حقوق کمتر از سابق که آنهم پر و پائی ندارد در اداره مشغول خر حمالی هستم”* (نگ: محمود کتیرایی، یادشده، ص. 138). غرض از اداره، بانک ملی ایران است و از نظر استخدامی، همچنان که در معمول ادارات دولتی پیش می‌آید، سر و سامان گرفتن کار هدایت در این اداره چند هفته‌ای به طول می‌انجامد: در تاریخ 6 آبان 1316 است که از بانک تقاضای *“شغل مناسبی”* می‌کند و روز بعد پرسشنامه استخدامی را پر می‌کند و در 22 آبان در دیرا ارز به کار آموزی مشغول می‌شود. در 18 دی ماه است که با 80 تومان حقوق به استخدام بانک ملی در می‌آید و در دایره ارز شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار خود ادامه می‌دهد. اما هدایت در بانک چندان دوامی نمی‌آورد و بالاخره در 15 بهمن 1317 به ریاست شعبه مرکزی، توسط دایره ارز می‌نویسد که *“به واسطه پیش آمد غیر مترقبه مجبور به استعفا می‌باشم”*. چندی پس از این، هدایت به استخدام اداره موسیقی کشور در می‌آید و در آنجا خاصه *مجله موسیقی* را تا شهریور 1320 اداره می‌کند و پس از آن در 28 آبان 1320 به عنوان مترجم در هنرکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران استخدام می‌شود (درباره همه این اطلاعات نگ: *“نامه های اداری هدایت”*، در: *نامه های صادق هدایت*، گردآورنده محمد بهارلو، تهران، نشر اوجا، 1374، ص. 266-261). حاصل همه این توضیحات آنکه در تابستان 1317، هنگام رسیدن لسکو به تهران، هدایت در دایره امور ارزی شعبه مرکزی بانک ملی ایران به کار مشغول بوده است.

در میان یادداشتها و اوراق لسکو متنی یافت می‌شود با عنوان *“چند خاطره درباره صادق هدایت”* که می‌بایست چند ماهی پس از انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نوشته شده باشد تا همراه و در مقدمه دو داستان کوتاهی که هدایت به فرانسه نوشته است در *“مجله پاریس”* (*Revue de Paris*) منتشر شود. اینکه چرا این طرح عملی نشد را نمیدانیم اما باید بگویم که این نوشته نکات تازه و مهمی را درباره هدایت آن سالهای پایانی *“عصر طلایی”* و دامنه دوستی او با لسکو به دست می‌دهد. لسکو می‌نویسد که هدایت دوست من بود و با اینکه خود را کشت برای من همچنان زنده است. از او که آنقدر تو دار بود، چه بگویم که به یادش هم خیانت نکرده باشم.

لسکو سپس از چگونگی آشنایی خود با هدایت سخن می‌گوید:

در یکی از روزهای دور دست 1938، شرقشناس جوانی، تازه وارد به تهران، به بانک ملی رفته بود تا مقداری پول عوض کند. توضیحات او که به فارسی تا اندازه ای دست و پا شکسته داده می‌شد توسط کارمندی که چهارماداش از طنزی اندکی تلخ می‌درخشید بر دیربازانه پذیرفته شد و بالاخره به فرانسه ای عالی پاسخ شنید: *“به جای اینکه بگذارید بانک ما شما را بدزد، بروید پولتان را جای دیگر عوض کنید. بعد هم ببخود و قناتان را با مطالعه ادبیات جدید ایران تلف نکنید که هیچ اهمیتی ندارد”*. بایستی که آدمی انضباط آهنینی را که استبداد مطلقه رضا شاه بر ایران آنروز حکمفرما کرده بود، شناخته باشد تا بتواند شگفت‌انگیزی چنین سخنانی را بر زبان یک کارمند دولت تصور کند. چندی پس ازین، مشتری و صندوقدار عجیب بانک که کسی جز صادق هدایت نبود، با لطف دوستی مشترک، بار دیگر یکدیگر را باز یافتند. دوستی و مودتی پا گرفت که دیگر هرگز پایان نیافت.

چه افسانه‌هایی درباره هدایت رواج یافته است! او را میخواره، افیونی، غرقه در انواع فسق و فجور و علاوه بر این خل و چل وصف کرده‌اند و این همان تصویری است که از او در رمان *جملزاده، دارالمجانین*، یافت می‌شود. او خود، هرچند ازین شخصیتی که می‌بایستی داشته باشد، بی‌آنکه هرگز اعتراف کند، رنج می‌برد، اما هیچگاه هم از اینکه رفتاری کند که این حرفهای مفت و یاوه را تشدید کند کوتاهی نمی‌کرد. ازین گذشته حساسیتی شدید، عصبانی دائم علیه بلاهت و بیعدالتی جهان و قاعده‌ای که برای خوش وضع کرده بود که هرگز تسلیم پیشداوریها، رذالت و پستی مردمان نشود، غالب ایام رفتاری را بر او تحمیل می‌کرد که به گمراهی کسی که او را نمی‌شناخت می‌انجامید.

حاجتی به گفتن دارد؟ که صادق گیاهخوار بود - از سر اعتقاد فلسفی و حتی بیشتر به علت بیزاری و نفرتی بود که در اثر واکنشی ناخودآگاه به کشش

و جاذبیت مرگ، نسبت به چیزهای بیجان احساس می‌کرد. کم می‌نوشتید، نه بنابر اصل و اصولی بلکه به خاطر بنبه‌ای نسبتاً ضعیف. از همین رو در مورد مخدرات نیز اگر مصرف می‌کرد همیشه حد اعتدال را نگه می‌داشت. کمی تریاک، کمی کوکائین و آنهم در دوره‌هایی از زندگی... کنجکاو، او را به آزمودن همه چیز برمی‌انگیخت و گاه هم راه فراموشی رنجهای خود را در مواد مخدر می‌جست، هیچ چیز به حدت ذهن و صفای باطن او لطمه‌ای نرساند.

هم استعداد و هم اصل و نسب راه در خشانترین آینده‌ها را بر او می‌گشودند اما وی مشاغل اداری دولتی‌پایه در بانک ملی و سپس در هنرستان موسیقی و هنرکده‌های زیبا را بر چنین آینده‌ای ترجیح داد. گذشته از چند سال دوران جوانی در پاریس و سفری به هندوستان و سفر بسیار کوتاهی به آسیای مرکزی، رویدادهای کمی در زندگی او رخ داده بود، همان زندگی که در فرانسه، در 1952، با خودکشی به آن پایان داد. اما این ریاضت‌کشی او را تا پایان همانی نگه‌داشت که می‌خواست باشد.

می‌توان درد و رنج زخمهائی را تصور کرد که بر جان و تنش نشست آن زمان که با به سن گذاشت و متوجه شد که از نظر پیشداوریها و اعتقادات رائج، هر عمل و اقدام بلندنظرانه محکوم است و حتی صداقت در گفتار هم ظن و گمان بد بر می‌انگیزد (چند یک از نخستین آثارش توقیف شدند با اینکه ابتدا تحریک‌آمیز و فتنه‌انگیز نبودند). اینکه دلسردیها و سرخورگیهای دیگری هم، در محدوده‌ی خصوصی‌تر، بر او اثر گذاشته باشد بسیار محتمل است. اما تا آنجا که می‌دانم نمی‌بایستی این موضوعات را با کسی در میان گذاشته باشد و همچنانکه هرگز سخنی به زبان نیاورد از آن کاوشهای مصیبت‌بار در طول راههای درونی که همه در همسایگیهای مرگ به پایان می‌رسید.

در حقیقت خیلی زود سرنوشت خود را مشخص کرده بود. پیش ازین هم در پاریس، دانشجوی جوانی که بود دست به خودکشی زده بود و از آن پس نیز همواره خود را در مهلت تعویق و تعلیق می‌دانست و در انتظار لحظه‌ای که برای سقوط در عدم برخواهد گزید. در هدایت دو کس نهفته بود، یکی که عاشق پرشور زندگی بود و آن دیگر که تا مرز سرگیجه به مرگ می‌انداخت. مضمون ادیان ایران باستان پیکار میان نیروهای روشنایی و نیروهای تاریکی، میان هستی و نیستی است. اینکه هدایت به مطالعه و تحقیق در ادیان باستان علاقمند بود، به این خاطر نبود که تعارضهای درونی خود را، به نحوی، انتقال یافته در این ادیان می‌دید؟

وقتی سرحال و میزان بود، یعنی تنها اوقاتی که با دوستانش می‌گذراند، صادق، شادابترین همنشینان بود و در سرزندگی و زنده دلی، شگفت‌انگیز ترین ایشان. در آن دوره‌هایی که من در تهران اقامت داشتم، تقریباً هر شب گروه ما با در خانه او، در اتاقی که در جلوخان منزل پدری داشت جمع می‌شد و با در یکی از آن اغذیه فروشیهای ارمنی که وکا و پیش‌غذا داشتند. برنامه‌ی شب‌نهداری به میل طبع صادق تنظیم میشد که بهتر از هرکس منابع و امکانات شهر را می‌شناخت. و آن وقت، گشت و گذارهای پایان ناپذیر بود در محله‌های دوردست یا در دهات شمیران. قهوه‌خانه‌های توده پسند و نک، قهوه‌خانه‌ی آسیاب گاموش، با باغهایی آکنده از زمزمه درختان و جویبارها در تاریکی شب، قهوه‌خانه‌ای که رفیقمان، شاطر عباس در عمارتی مجاور سفارت انگلیس داشت و مشتریانش از بهترین مردمان نبودند، دکانهای بازار که آنوقت صحنه‌ی حوادث مضحک یا گفتگوهای خنده‌آور با شخصیهایی می‌شدند که گویی، درست سر بزنگاه، از درون باورنشدنی و ناواقعی سر بر آورده‌اند. درویش دورمگردی که شعر این و آن شاعر را در وصف ناپایداری روزگار می‌خواند، فلان دکاندار بفهمی نفهمی مضحکی که صادق که خودش را تازموارد و شهرستانی جا زده بود از او مصراغه تقاضا می‌کرد که ما را با آلتنه‌ای پایتخت آشنا کند، یا پاندازی که حالا انجیل و تورات می‌فروخت برای اینکه حمایت انگلیسیها را به خود جلب کند و ازین طریق در زندگی بهتر موفق شود؛ و بسیاری دیگر، با رفتار و حرکاتی مضحک یا رقت‌انگیز ولی نه هرگز پیش پا افتاده. موضوعات با پای خود به مقابل دوست ما می‌آمدند و آن حیاط قهوه‌خانه‌ای را به یاد می‌آورم که شبی کشف کردیم. بر دیوارهایش چمن و دشت و صحرا نقاشی کرده بودند و این همه را با تصویر شخصیتها و اتمیهای مجلی که از مجله‌های مصور بریده بودند تزیین کرده بودند و آدمها، هر کدام حلقه‌گی از نیلوفر آبی بر دور گردن داشتند از همان نیلوفرهای آبی خانه‌های شیخ‌الود بوف کور.

دفعات دیگری هم سرزده به خانه یکی از روابط و آشنایانی می‌رفتم که صادق به خاطر خصال بیمثالشان، با آنها مراوده می‌کرد؛ آدمهایی که همچون او دنیاها را داشتند دور از ابتذال... بدون او، همه این چیزها، معمولی و پیش‌پا افتاده و غالب اوقات هم نکبت آور می‌ماند. حضور او کفایت می‌کرد که همه چیز جادویی شود.

خواهند گفت: وقت‌گذرانیهای بچگانه. نه آنقدرها که به نظر می‌آید. این ولگردیها هدایت را در تماس با گوناگونترین آدمها قرار می‌داد؛ به برخی می‌آموخت و از برخی فرا می‌گرفت. به یمن درخشندگی فردی او و همچنین تأثیر آثارش بود که این نقش سرکرده و مؤسس مکتب ادبی جوان ایران را بازی کرده است، چیزی که او خود منکر می‌شد...

درباره این شبها و شبگردیها، اشارات دیگری نیز در یکی از نامه‌های خصوصی لسکو می‌یابیم که نامه‌ی است از ادوارد سنژر (Saenger Edouard) که سالها ساکن ایران بود و ایرانی بود و تا زمانی که ایران را در تابستان 1318 ترک کرد و به پاریس آمد در ایران به تجارت مشغول بود. بر روی کارت ویزیتی به زبان فرانسه نشانی او “کو چه مخبر الدوله، تهران” ذکر شده است همراه با این شماره تلفن: 80-89.

ادوارد سنژر همان کسی است که هدایت در واپسین سفر خود به پاریس، به یاری او، آپارتمان کوچکی را اجاره کرد و در روز جمعه 16 فروردین 1330 / 6 آوریل 1951 به آنجا نقل مکان کرد تا در روز بعد در همانجا خودکشی کند. با همین ادوارد سنژر است که هدایت در روز دوشنبه 19 فروردین 1330 / 9 آوریل 1951 در همین محل و عده دیدار داشته است و زمانی که او به سر و عده می‌آید با در بسته‌ی آپارتمانی روبرو می‌شود که در بوی شدید گاز فرو رفته است و پس هموست که هدایت را نخست در بستر مرگ خودخواسته‌اش می‌یابد. سنژر همچنان که اشاره شد در تابستان 1318 به پاریس می‌آید تا در کشور فرانسه مقیم شود. وی در نامه‌ای به زبان فرانسه که به تاریخ 12 ژوئیه 1938 (20 تیر 1318) از پاریس به “روژه عزیزم” در تهران نوشته است می‌نویسد که نامه را هدایت هم بخواند:

از تو و هدایت تشکر می‌کنم از ظرافتی که داشتید که رفتید و غیبت مرا در آسیاب گاموش جشن گرفتید. با همه علاقه وافر که به دیدن شما دو تا دارم باید بگویم که بسیار خوشبختم (اگر بتوانم هنوز هم خوشبخت باشم) که در این عیاشی شرکت نداشته‌ام و حتی هزاران کیلومتر هم از آن فاصله داشته‌ام. این نامه را به هدایت هم نشان بده و به او بگو که آن را همچون نامه‌ای خطاب به خودش تلقی کند چرا که شوخی به کنار، در “منزل خرس سفید” (Chez l'Ours Blanc) کار زیادی هست (خوشبختانه قسمت اداری که من هم آنجا منزل دارم، ساعت 11 صبح باز می‌شود) با این حال یکی از همین روزها برایش نامه خواهم نوشت.

بیشتر برایم بنویسید. تو و صادق. از پنجره پاریس را نگاه میکنم که در این روشنایی، تابناک است.

ازین یادآوری فضای شب زنده‌داریهای آن سالها بگذریم و به نوشته‌ی منتشر نشده‌ی لسکو باز گردیم. وی در نوشته‌ی خود به طنز هدایت هم می‌پردازد تا بنویسد که

طنز هدایت هیچگاه، بی‌خود و بیجهت نیست چرا که این طنز، بازی و سرگرمی نیست بلکه اعتراضی پرشور است به بیهودگی و پوچی، اقدام و عملی است از سر عصیان و طغیان. این کار بدون خطر هم نبود: کاریگاتوری که می‌شد اسانه‌ی ادبی به ساحت حضرت محمد تلقی شود جزوه‌ی انتشار یافته از سوی صادق و یکی از دوستانش را مصور می‌کرد و باعث آن شد که این دوست هدف ضربه‌ی دشمن متعصبی قرار گیرد. در زمانی که هدایت در هنرستان موسیقی مشغول کار بود مسئولیت اداره‌ی مجله‌ی موسیقی که زیر نظر این مؤسسه منتشر می‌شد به او واگذار شد. و از آن هنگام در این ماهنامه مقالات حیرت‌آوری انتشار یافت همچون آن سلسله گزارشها درباره‌ی تحقیقات يك عالم هندی موهوم راجع به “اش موسیقی برگیاها”. آزمایشهای توصیف شده و منابع و مستندات متن بهت‌آور است. اگر راز این دست انداختن و شوخی بر ملا شده بود ممکن بود که برای نویسنده‌اش بسیار گران تمام شود. اما از نظر هدایت، این کار آنقدر ارزش داشت که پذیرش چنین خطری را توجیه کند.

این نوشته‌ی لسکو به دو اتفاق مهم زندگی هدایت در آن “عصر طلایی” اشاره دارد. نخستین که چاپ آن جزوه “پیشکش آوردن اعرابی به بلرگاه ایران”، توسط علی مقدم همراه با دو طرح صادق هدایت است (باز چاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [یاجوج

و [مأجوج]، و غ و غ ساهاب، با طرح‌های *اردشیر محمص*، به پیوست نوشته‌هایی از صادق هدایت، *مسعود فرزاد*، *حبیب یغمائی*، *علی مقدم* و *ناصر پاکدامن*، و *نسن [فرانسه]*، 1381، ص. 225-209) همزمان با برگزاری جشن هزاره فردوسی در 1313 که می‌دانیم به توقیف و بازجویی و بالاخره ممنوع القلم شدن او می‌انجامد (نگ. به مقاله‌ای از همین قلم درباره "وغ و غ ساهاب، کتب بی‌منا در شصت سال بعد"، چشم‌انداز، 13، 1373، ص. 121-120. بازچاپ در: صادق هدایت و مسعود فرزاد [بأجوج و مأجوج]، و غ و غ ساهاب ...، یادشده، 241-288) و رویداد دومین، آن مقاله در مجله موسیقی است که نخستین بار، *محمود کتیرایی* در پی نامه‌ی توسط سید محمد علی جمال زاده در کتاب پر ارج خود از آن سخن می‌دارد (نگ: محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، یادشده، ص. 263-260). مراجعه به این کتاب برای اطلاع از کم و کیف قضایا ضرور و واجب است. همچنان که اشاره شد این نوشته لسکو چاپ نشده مانده است اما او در چند مناسبت دیگر هم از هدایت و آثارش نوشته است که نخستین آنها در زمان حیات هدایت هم منتشر شده است و همچنان که پیش از این هم گفته شد در همان سالها به فارسی هم برگردانده شده است (روژه لسکو، "صادق هدایت"، سخن، سال 3، شماره 2، اردیبهشت 1325، ص. 117-110). در این صفحات، نخستین بار است که آثار هدایت موضوع بررسی جامعی قرار می‌گیرد و باز هم نخستین بار است که لسکو می‌نویسد که بزودی ترجمه‌ای از "بوف کور" به زبان فرانسه منتشر می‌شود و همچنان که می‌دانیم تاریخ انتشار مقاله لسکو 1942 میلادی است، سالی که مطابق گاهنامه خورشیدی در 11 دیماه 1320 آغاز شده و در 10 دیماه 1321 پایان یافته است. لسکو ادامه می‌دهد:

خالvat.info

صادق هدایت استعدادهای متنوع دارد و مطالب هر يك از کتابهای او کاملاً مختلف است. در آثارش خاطرات شخصی، که با عواطف شدید بیان شده (آینه شکسته، مادلن) و داستانهای تاریخی (آخرین لبخند، آتش پرست) و مخصوصاً تشریح عادات و اخلاق ایرانی و قصه‌های خیالی دیده می‌شود.

لسکو سپس به تحلیل هر يك از این انواع نوشته‌های هدایت می‌پردازد:

داستانهای صادق هدایت خواننده را به محیط فقیران و دهقانان می‌برد... صادق هدایت خواننده خود را وادار می‌کند که به بدبختیهای بیچارگان توجه نماید و او را در رنجها و امیدهای این طبقه شریک می‌سازد... از بس صفات و خصائص اشخاص داستان صریح و برجسته است خواننده ممکن است گمان کند که مصنف خود همه را می‌شناخته و با ایشان در آسیاب گاو میش یا قهوه خانه و نك مفصلاً گفتگو کرده است... اکنون باید به صحبت اشخاص توجه کرد. همه آنها به زبان عامه، یعنی لهجه‌های تهران و شیراز و حتی مازندران گفتگو می‌کنند که آنقدر شیرین و زیبا ست خاصه وقتی که صادق هدایت عبارات را پرداخته باشد. به زحمت می‌توان باور کرد که این جمله‌ها در ضمن گفتگوی اشخاص پادداشت نشده و همه زاده خیال و تصور باشد.

نویسنده هم در توصیف و هم در مشاهده دقیق امور، قدرت بسیار دارد. اگر چند داستان او را بخوانید هرگز دو داستان نخواهید یافت که واقعه یا نتیجه آنها به طریقی در یکدیگر داخل شده و با هم مشابهت داشته باشد. مشکلاتی که در هر داستان پیش می‌آید هر يك به طریقی هر چه استانداردتر و مبتکرانه‌تر حل می‌شود...

برای آنکه نمونه‌ای از هنر صادق هدایت به دست بیاید سزاوارست که یکی از بهترین داستانهای او مانند "محل" ترجمه شود...

شاید بیفایده نباشد اگر همینجا اضافه کنیم که سالها بعد، لسکو این داستان کوتاه هدایت را به همراه داستان کوتاه دیگری از او، "زنی که مردش را گم کرد"، به فرانسه ترجمه کرد. این ترجمه‌ها در شماره 8 مجله "شرق" (Orient) در سال 1958 به چاپ رسیده است. در هر حال، بگذریم. لسکو در قسمت پایانی مقاله خود به بحث از "داستانهای خیالی هدایت" (که شاید مناسبتر باشد اگر آنها را داستانهای شوم بخوانیم زیرا بجز داستان بوف کور هیچیک بکلی دور از حقیقت واقع نیست) می‌پردازد و می‌نویسد که این داستانها

مارا به عالم کابوس می‌برد که ساکنان آن دیوانگان و بیمارانند... همه این داستانها شامل يك انحراف از عالم عادی به عالم بیماری و جنون است. در اینگونه موارد نیز مصنف کمال استادی را نشان می‌دهد. باید این هنر او را تصدیق کرد که توانسته است در این زمینه آثاری متغایر با آثار هوفمان و پو ایجاد کند و نمونه‌هایی کاملاً مبتکرانه ابداع نماید.

آنچه در آثار هدایت خصوصاً جلب توجه می‌کند علاقه او به حوادث شوم و لذتی است که از تذکار مرگ می‌برد. هسته اصلی اکثر داستانهای او، حتی آنها که از دسته آثار خیالی او به شمار نمی‌آید، مرگ یا جنایتی است... صادق هدایت هر لحظه تکرار می‌کند که تنها مرگ قابل آرزوست... دنیا هم بهمانند طبع انسانی، ترقی‌پذیر و اصلاح‌پذیر نیست. اگر تمدن می‌تواند اغلب دردها را در مان کند بزرگترین و مدش‌ترین دردها را شدیدتر می‌نماید. محیط ترقی‌یافته و کاملی که اقبال ما در آن زندگی می‌کنند به موجب داستان "س. ل. ل. ب." از همه حیث بی‌نقص است؛ فقط يك درد بی‌دوا در آن باقی مانده: "يك درد بی‌دوا و آن خستگی و زدگی از زندگی بی‌مقصود و بی‌معنی" است. اما باید دید که مرگ، این سراب دلکش، چه لذتی در بر دارد؟ سعادت؟ یا دست کم آرامش در فراموشی عدم؟ صادق هدایت این سؤال را نیز مطرح کرده و پاسخ وحشتناک آن را در داستان *آفرینگان* می‌دهد: مرگ هم مانند زندگی یأس‌آور است و جز تصور عرفانی نفرت انگیزی نیست.

لسکو بحث خود را با تشریح داستان کوتاه "آفرینگان" دنبال می‌کند و به عنوان نتیجه‌گیری، این جمله را از زبان یکی از قهرمانهای این داستان نقل می‌کند:

... روح هم می‌میرد. آنهایی که قوای مادیشان بیشتر است بیشتر می‌مانند. بعد کم کم می‌میرند. چطور بدون تن می‌شود زندگی جداگانه داشت؟

همه چیز روی زمین و آسمانها دمدمی، موقتی و محکوم به نیستی است. چرا ما به خودمان امید زندگی جاودانی را بدهیم؟ نوشته لسکو که پیش از این به مقایسه هدایت با ادگار آلن پو و هوفمان اشاره داشته بود اکنون نیز از "مشابهت عجیب این نویسنده" با *ژرار دو نروال* (de Nerval Gérard) سخن می‌گوید:

این نویسنده‌گان هر دو به آب و خاک خود و به ترانه‌های عامیانه علاقه دارند و در آثار هر دو نوق به امور مرموز و عجیب دیده می‌شود. میان بوف کور و *اورلیا* (Aurélia) مشابهت بسیار می‌توان یافت و در *لصفهان نصف جهان* که سفرنامه ساده‌ی است، صفحاتی خواننده را به یاد تأثیرات *ایل دو فرانس* (Ile de France) می‌اندازد که نروال در کتاب *دختران آتش* (Les Filles de Feu) بیان کرده است. البته گفتگوی تقلید در میان نیست زیرا هدایت پیش از آنکه نگارنده او را به مطالعه آثار نروال وادارد این نویسنده را فقط به نام می‌شناخت.

اینکه لسکو که در تابستان 1317 به ایران آمده است، تا چه زمان در تهران مانده است بر این نگارنده روشن نیست. به احتمال فراوان، نخستین اقامت او بیش از یکسال به طول نینجامیده و در تابستان 1318 تهران را به سوی دمشق ترک کرده است. از اطلاعاتی که مقامات بایگانی اسناد سیاسی وزارت امور خارجه فرانسه در اختیار نگارنده گذاشتند (نامه شماره 6390 مورخ 1998/12/28) چنین بر می‌آید که در آغاز جنگ جهانی دوم (اول سپتامبر 1939 / 9 شهریور 1318)، لسکو در دمشق است و در آنجاست که به دنبال بسیج عمومی، در دوم سپتامبر 1939 (10 شهریور 1318) به خدمت زیر پرچم احضار می‌شود و تا 25 اکتبر 1940 (3 آبان 1319) به انجام خدمت وظیفه مشغول می‌ماند. در 22 اکتبر 1941 (30 مهر 1320) به صورت موقت و در 23 فوریه 1942 (4 اسفند 1320) با حکم رسمی به مقام مدیریت مدرسه عالی زبان عربی در دمشق منصوب می‌شود. در اول مه 1942 (11 اردیبهشت 1321)، لسکو به مسئولیتهای "دبیر انتشارات" و "کتابدار" در انجمن

فرانسه در دمشق برگزیده می‌شود. با توجه به این اطلاعات، باید گفت که نخستین مأموریت تحقیقاتی لسکو در ایران مأموریتی یکساله بوده که در تابستان 1318 پایان گرفته است اما وی بار دومی نیز در سال 1942 (1320-21)، به سفر تحقیقاتی به ایران می‌آید چرا که همچنان که خود او می‌نویسد در این سال در تهران بوده است و در ترجمه بوف کور از یاریهای گرانبهای صادق هدایت بهره برده است ("بوف کور" ترجمه فرانسه، مقدمه، ص. 18). ازین که اقامت دومین دقیقاً در چه زمانی آغاز شده است و در چه زمانی پایان یافته است چیزی نمی‌دانیم همینقدر هست که از تاریخ (1943/2/25 معادل 1321/12/16) و لحن نامه هدایت به لسکو که در اینجا به چاپ می‌رسد چنین می‌توان دریافت که در زمان تحریر نامه، مدت زمان زیادی از پایان گرفتن اقامت دوم لسکو در ایران نمی‌گذشته است.

xalvat.info

xalvat.org

کتابخانه چاپ ایران
آثار ادبی هنرستان
کتاب عربی مصر و بیروت
کتاب علمی اروپا
مجلات ایران و خارجه

دانش
تهران

تلگرافی - تهران: دانش

قلم:

کلیه (تلگرافی: دانش)

شماره..... Avenue Saïd, Lahoran.

تهران 21 31st October 1943.

Mr. Roger Lescot,
c/o. Institut Français de Damas,
Damas.

Dear Sir,

As desired by our friend Mr. Sadia Madavat we beg to enclose herewith a list of the latest Iranian publications.

We should be pleased to supply copies of these as well as other works in exchange for copies of the French literature available at your end including your own works.

Please let us have three sets of your works together with a selection of the latest French works such as "Imaginaire" par P. Gervais and "Contrepoint" par A. Huxley, Ed. Stock; and place your order to supply your requirement of our works.

Our latest publications appear below.

We beg to remain,

Yours faithfully,

N. L. M.

نشانه‌ای دیگر ازین سفر دوم را در نامه ای می‌یابیم که به تاریخ 21 اکتبر 1943 (28 مهر 1322)، مدیر کتابفروشی دانش از تهران، به زبان انگلیسی به روزه لسکو نوشته است و به نشانی انجمن فرانسه در دمشق فرستاده است. برگردان فارسی این نامه که پس از پایان آن سفر دوم نوشته شده، و از هدایت و کنجکاوهای ذهنی و فکری او هم خبری می‌دهد، چنین است:

آقای عزیز،

بنا به تقاضای دوستان آقای صادق هدایت، به پیوست فهرستی از آخرین انتشارات ایرانی را تقدیم می‌کنیم. خوشوقت خواهیم شد که نسخی ازین کتابها و یا کتابهای دیگر را در مبادله با نسخه‌هایی از کتب موجود ادبیات فرانسه و از جمله از آثار خود شما عرضه کنیم.

خوشمند است سه دوره از آثار خودتان را همراه منتخبی از آخرین آثار فرانسوی مانند

“J. -] P. Sartre par. Imaginaire” و “Contrepoint par A. Huxley, Ed. Stock” را برای ما بفرستید و صورت سفارشی خود را از کتابهای ما ارسال دارید.

فهرست آخرین انتشارات ما در زیر ارائه گردیده است.

همراه با احترامات فائقه

پس، در آن ایام جنگ جهانی دوم، که همه راههای عادی تماس مختل شده بود، به معرفی “دوستان هدایت”، کوششی هم شده بود که با برقراری نوعی مبادله و چه بسا معاوضه، دسترسی خوانندگان فارسی‌زبان به کتابها و نشریات فرانسوی سهل و ممکن گردد. البته از اینکه چنین تمهیداتی چه حاصلی داده است خبری نداریم اما لااقل می‌دانیم که در تهران آن سالها که هنوز حرف و سخنی از *ژان پل سارتر* و *اگزیستانسیالیسم* و یا *آلدوس هاکسلی* بر سر زبانها نبوده است آدمهایی هم در جستجوی دستیابی به آثار این کسان بوده‌اند. آن کتاب سارتر در 1940 انتشار یافته است که شاید هم عنوان آن را بتوان “*تخیلی*” ترجمه کرد و آن کتاب هاکسلی در 1927 در انگلستان چاپ شده و همان سالها هم به زبان فرانسه برگردانده شده است و *محمود صناعی* عنوان آن را به فارسی “*نغمه های همساز*” ترجمه کرده است (نگ: محمود صناعی، “آلدوس هاکسلی”، سخن، سال 2، شماره 2، بهمن 1323، ص. 110-105).

پس از آن دومین مأموریت تحقیقی در تهران، لسکو چه می‌شود؟

لسکو تا 1944 در دمشق است. در 1942-1941، مدیر مدرسه عالی عربی در دمشق است و از 1942 تا 1944 هم دبیر کل *انستیتو فرانسه* دمشق است. در 17/8/1944، در عداد کارمندان سیاسی وزارت خارجه فرانسه در می‌آید و ازین پس به مشاغل و مأموریت‌های سیاسی می‌پردازد (تونس: 1944-1945، قاهره: 1953-1947، مکزیک: 1954-1955، تهران 1960-1962، عمان: 1962-1968 و بانکوک: 1968-1972). مأموریت او در قاهره (مصر) از اوت 1947 (23 مرداد 1328) آغاز می‌شود و او نخست دبیر اول شرق (*Premier secrétaire d'Orient*) است و سپس رایزن دوم شرق (1951-1953) می‌شود. در تهران (1960-1962) او رایزن اول سفارت فرانسه است. از تهران، با عنوان و مقام سفیر فوق العاده و مختار به عمان (هاشمی اردن) می‌رود (1962-1968) و از آنجا هم با همین عنوان و مقام به بانکوک (تایلند) گسیل می‌شود (1968-1972). و این دیگر آخرین مقام و مأموریت اوست (نگ: *Annuaire*; 1975, p. *diplomatique*; 937).

ازین پس، همچنانکه فرزانه نوشته است دوران صبر و انتظار است و سپس رویارویی با آن بیماری مرگ آیین.

روژه لسکو در روز سه‌شنبه 4 فوریه 1975 / 15 بهمن 1313 در پاریس در می‌گذرد.

ناگفته نماند که لسکو از جمله *افسانه نیما یوشیج* را هم به زبان فرانسه ترجمه کرده است (نگ: یادنامه هانری ماسه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، 1963، ص. 258-229).

از روابط هدایت و لسکو در سالهای پس از آن اقامت دوم چه می‌دانیم؟

در این زمینه در نامه های هدایت به *شهید نورائی* اشاره هایی می‌یابیم که نقل آنها بیفایده نیست و می‌تواند روشنگر هم باشد.

مکاتبات هدایت با شهیدنورائی از 7 ژانویه 1946 (1324/10/17) آغاز می‌شود و با نامه مورخ 23 نوامبر 1950

(1329/9/2) هدایت که در آن دوستش را از حرکت عنقریب خود به سوی پاریس خبردار می‌کند پایان می‌یابد (نگ: صادق

هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، چاپ دوم با تصحیحات و اضافات، پیشگفتار: بهزاد شهیدنورائی؛ مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن، پاریس، کتاب چشم‌انداز، 1379، ص. 322).

نخستین بار در 8 شهریور 1325 است که هدایت سراغ آشنایان خود را در پاریس می‌گیرد: “...از Henri Massé و

Lescot چه خبری دارید؟ هانری ماسه مشغول چه کاری است؟ اگر او را دیدید سلام مرا برسانید....”. و بعد دیگر خبری

نیست تا کتاب “*افسانه ها*” ی *صبحی* به چاپ می‌رسد (1325). هدایت در 1326/1/29 می‌نویسد که “از کتاب اخیر صبحی

که فرستادم يك جلد به لسکو بدهید” و بعد از آن در نامه 1326/2/24 باز می‌نویسد: “..دو جلد کتاب اول صبحی را، یکی به

اسم هانری ماسه و دیگری برای لسکو... فرستادم. حالا برسد یا نرسد دیگر نمی‌دانم... کتاب “*زیر گنبد کبود*” را برای لسکو می

فرستم....”

و بعد مثل اینکه شهید نورائی از لسکو و ترجمه اش از بوف کور نوشته باشد، هدایت در پاسخ می‌نویسد:

اینکه نوشته بودید لسکو خیال دارد حق ترجمه خود را به من واگذار بکند، جداً مخالفم و از گرفتن آن پرهیز خواهم کرد. این مطلب را مخصوصاً به او بگویند. چون در مملکتی که در هیچ مورد حق آدم ادا نشده حالا کلاهبرداری از لسکو که زندگی درخشانی ندارد و زحمت ترجمه را کشیده و بعلاوه

حق ترجمه برای ایران وجود ندارد خیلی مردردنی است فقط ممکن است چند جلد از کتابش را برابم بفرستد...

در نامه دیگری به تاریخ 1326/4/22 ، هدایت در پاسخ شهید نورائی که از چاپ دو داستان کوتاهی که او به زبان فرانسه نوشته بود صحبت می‌کند می‌نویسد:

راجع به چاپ دو حکایت فرانسه، در صورتیکه تصمیم گرفته اید خوب است يك نفر آنها را مرور بکند. مثلاً لسکو شاید بتواند این کار را بکند. یکی از آنها Sampingué به نظر قابل چاپ نیست ولیکن آن دیگری Lunatique را بعد از اصلاح، مثلاً لسکو در دنباله بوف کور می‌تواند چاپ بکند. و بعد اضافه می‌کند که

xalvat.info

کاغذش تاریخ و آدرس نداشت. من یکی دو کتاب که خواسته بود به آدرسی که برابم فرستاده بودید ارسال کردم اما هنوز جواب کاغذش را نداده ام.

در نامه بعدی (1326/5/18)، هدایت باز هم می‌پرسد که نمیدانم ”افسانه های صبحی“ به دست ماسه و لسکو رسید یا نه؟ و سپس اضافه می‌کند که ”جواب لسکو را هنوز نفرستاده ام. فقط چند جلد کتاب از جمله زیر گنبد کبود را به آدرسی که داده بودید فرستادم. کاغذ خودش آدرس نداشت“.

نشانی لسکو همچنان در نامه بعدی (1326/7/6) هم مطرح است: ”بهر صورت اگر آدرس Lescot را دارید برابم بفرستید. مدتهاست که کاغذی بدون آدرس فرستاده هنوز جوابش را نداده ام. آدرسی که قبلاً داده بودید [را] گم کرده ام.“ از لسکو در نامه مورخ 1326/8/11 هم خبری هست: هانری کرین، ایرانشناس فرانسوی که هر ساله نیمی از سال را در تهران می‌گذراند به هدایت خبر می‌دهد که ”لسکو به قاهره رفته. مأموریت گرفته“. و هدایت اضافه می‌کند که ”من بالاخره جواب کاغذش را ندادم...“. حدود ده ماهی بعد (1327/9/11)، باز هم به اشاره‌ی به لسکو در این نامه ها بر می‌خوریم: ”با لسکو، من هیچ جور مکاتبه ندارم. دو سال قبل کاغذی نوشت جوابش را ندادم. فقط شنیده ام که در سفارت فرانسه در قاهره است. حالا کجاست و چه می‌کند فقط خدا می‌داند!“.

بار دیگری که صحبت لسکو در بین نامه ها به میان می‌آید زمانی است که سخن از چاپ ترجمه فرانسه بوف کور است. هدایت در تهران با نویسنده ای فرانسوی آشنا می‌شود به نام ژوزف بریتباخ (Joseph Breitbach) که البته خیلی هم مایل است که ”معلوماتی“ از او بخواند:

به او وعده دادم که ترجمه فرانسه بوف کور در کتابخانه Grasset [گراسه] ممکن است چاپ شود و هر وقت چاپ شد از لحاظش خواهم گذرانید. مدتها گذشت. اخیراً کاغذی نوشته و بسیار اظهار وحشت کرده که رئیس این کتابخانه محکوم شده و چون ممکن است ترجمه این کتاب از بین برود حاضر است به فوریت اقدامات مقتضی را انجام بدهد به این معنی که با مترجم و با کتابخانه داخل مذاکره بشود و در صورت لزوم این ترجمه را در کتابخانه دیگر به چاپ برساند. باز هم بگوئید که خاج پرستان بیوفا هستند! من در جوابش نوشتم که مترجم از قراری که شنیده ام به مصر انتقال یافت و درین صورت کار بسیار مشکلی است که بتواند او را پیدا بکند و انگهی من دخالتی در این امور ندارم و هر کار که از دستش بر می‌آید می‌تواند بکند... (1327/7/27).

چندی پیش کاغذی از Lescot [لسکو] داشتم. راجع به چاپ ترجمه بوف کور نوشته بود و یکی از دوستانش Souppault که عضو Unesco است [را] به من معرفی کرد. چند شب پیش در تهران از او ملاقات کردم. آدم عجیب بامزه ی بود. مقداری وعده سرخرمن داد و حالا پاریس است... فیلیپ سوپور از شاعران بنام فرانسه بود و از نام آوران مکتب سوررئالیست. او هم از جمله کسانی بود که بهنگام انتشار ترجمه فرانسه بوف کور نقد ستایش آمیزی بر آن نوشت (نگ: «La Chouette», Journal de Ph. Souppault, «aveugle», Genève, 6/9/1953)

و این پایان اشارات هدایت است به لسکو. پس از این چه گفته است و در آن اقامت چند ماهه پاریس هیچ در فکر آن دوست و ترجمه اش از آن کتاب هم بوده است یا نه؟ هیچ نمی‌دانیم. سالها پیش، در آن نامه نوشته بود ”از همه این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، در یکطرفی همدیگر را ببینیم!“ اینطور هم نشده بود. می‌دانیم که انتشار چاپ ترجمه فرانسه بوف کور تا زمانی که هدایت در حیات بود عملی نشد. هدایت در آخرین ساعات هفتم و نخستین ساعات هشتم آوریل 1951 / ساعات پایانی هفدهم یا ساعات آغازین هجدهم فروردین 1330) آوریل 1950 / اردیبهشت 1330 در پاریس خودکشی می‌کند و لسکو که در آن زمان همچنان در مأموریت مصر است در 31 مه 1951 / 9 خرداد 1330 در ”اخیل ادبی“ (littéraires Nouvelles)، هفته نامه ادبی و بسیار معتبر فرانسه، مقاله ای می‌نویسد در رثای دوستش با عنوان ”ایران، تنها سرزمین نفت نیست“ که در همان زمان نادر نادرپور آن را به فارسی برگردانده است. (برگردان دومین این مقاله از حسن قائمیان است که نخست بی ذکر نام مترجم در کیوتر صلح (شماره 4، اول تیر 1330، ص. 28-31) انتشار یافت و پس از آن هم با ذکر نام مترجم در: ”تظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت، زندگی و آثار او“، ترجمه حسن قائمیان، یادشده. برای تجدید چاپی ازین ترجمه نگ.: مریم دانائی برومند [گردآورنده]، ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت، تهران، نشر آروین، 1374، ص. 53-56).

لسکو در این مقاله می‌نویسد که

خبری کوتاه در روزنامه‌ها، مرگ صادق هدایت، بزرگترین نویسنده ایرانی عصر ما را در پاریس اعلام کرد. افسوس که دروغای روزگار ما، این خبر تقریباً بیصدا گذشت.

نهم آوریل، در کوچه شامپیونه [Championnet]، صادق هدایت، با روشی عمدتاً ساده و بی‌شک با خنده‌ای لبریز از گستاخی و تحقیر که یارانش بخوبی با آن آشنا بودند به زندگی خود پایان بخشید.

او پاریس، شهری را که پیش از اینها در آن دانش آموخته بود، نخستین شادیه‌ها و درد های خود را در آن شناخته بود و نخستین آثار هنری خود را در آن پرداخته بود، برای مردن نیز برگزید.

در باره زندگی او چیز کمی می‌توان گفت. بجز ایام دوگانه اقامتش در فرانسه و بجز سفر نسبتاً کوتاهش به هندوستان، تقریباً سراسر حیاتش در تهران، در زیر عادی‌ترین ظواهر، علیرغم غنی‌ترین تجارب درونی او، سپری شد. هوش واستعدادش، صرف‌فطر از اصلانش، همه امکانات پیروزی را به او عرضه می‌داشت، اما خصائص باطنی او، زندگی محقر و درناکی برایش برگزید. با صداقت عظیم و فروتنی عمیق او، شهامت معنوی همراه بود که غالباً به زمین دیگران می‌انجامید. اما اگر رفتارش گاهگاهی او را درخور انتقاد برخی از هم میهنانش نشان می‌داد، هرگز هیچ دشمنی برای او نمی‌توان شناخت، در حالی که دوستانش برای او می‌گریند. روانی بدان گونه پاک، چنین تکریمی را نیز سزاوار است.

نام صادق هدایت بعنوان بنیانگذار اصلی ادبیات نوین ایران پایدار خواهد ماند. آثار او، عملاً جان [و توان] تازه ای به ادبیات ایران می‌بخشد؛ مسبب رستخیزی که باید آینده‌ای برای این ادبیات تضمین کند برانزنده پیشینه نامدار آن. انقلابی این چنین، به یقین، برای ایران همان وفور برکتی را موجب خواهد شد که در کشور ما گروه پله یاد (Pléiade) [در قرن هفدهم] و رمانتیکها [در قرن نوزدهم] موجب شدند (روژه لسکو، ”ایران تنها سرزمین نفت نیست“، ترجمه نادر نادرپور، شاهد، 424، 17 تیر 1330، ص. 4).

ازین پس بخش پایانی مقاله است که به بحث از آثار هدایت و مقام او در ادبیات معاصر ایران ادامه می‌دهد. بار دیگری که لسکو در باره هدایت می‌نویسد به مناسبت انتشار ترجمه بوف کور است. همچنان که گفتیم این ترجمه را نخستین بار **مجله قاهره** (La Revue du Caire) در چند شماره متوالی خود منتشر می‌کند. چاپ این ترجمه در این مجله که در شماره‌های 148 - 147 ، فوریه - مارس 1952 (بهمن - اسفند 1330) آغاز می‌شود (ص. 192- 172) در شماره‌های بعدی دنبال می‌شود (149 ، آوریل 1952 ، ص. 391 - 367 ؛ 151 ، ژوئن 1952 ، ص. 185 - 165 ؛ 152 ، سپتامبر 1952 ، ص. 263 - 234 و 153 ، اکتبر 1952 ، ص. 435 - 424) . مجله قاهره ، مجله‌ای است به زبان فرانسه که همچنان که از نامش بر می‌آید در قاهره منتشر می‌شود . سراسر مجله و مطالبش به زبان فرانسه است و تنها در روی جلد ، نام مجله به عربی آمده است : **لاریفی دی کیر** .

xalvat.info

در پشت جلد مجله ، در معرفی آن و اهدافش چنین می‌خوانیم :
مجله قاهره ، مهمترین مجله فرانسوی زبان در خاور میانه .
در خدمت مبادله فرهنگی میان شرق و غرب .
برنامه ما :

- شناساندن آثار اصلی زبان عربی ، اعم از کلاسیک یا معاصر ، به مردم جهان .
- مطلع ساختن روشنفکران اروپایی از گرایشهای مهم و مسایل فرهنگی که نخبه روشنفکران شرق را به خود مشغول می‌دارد .
- انتشار کلیه نوشته‌های مهم در باره تاریخ و تمدن مشرق ، اعم از این‌که آثار متخصصان اروپا باشد یا متخصصان مصر و یا شرق .
- فراهم آوردن امکان برای نویسندگان فرانسوی زبان مصری تا آثار خود را عرضه کنند و در جهان سنجیده شوند .
- آگاه کردن محافل فرهیخته مصر و مشرق از گرایشهای روشنفکری و مهمترین آثار هنری غرب .

xalvat.org

La Revue du Caire
LA PLUS IMPORTANTE REVUE
DE LANGUE FRANÇAISE AU MOYEN-ORIENT

au service des Echanges Culturels entre l'Orient et l'Occident

NOTRE PROGRAMME :

- * Faire connaître au public international les principales revues contemporaines ou classiques de langue arabe.
- * Tenir les intellectuels d'Europe au courant des tendances importantes et des problèmes culturels qui préoccupent l'élite intellectuelle d'Orient.
- * Publier toutes les contributions importantes à l'étude de l'Histoire et de la Civilisation Orientales, qu'elles soient dues à des spécialistes d'Europe ou d'Egypte et d'Orient.
- * Permettre aux écrivains d'Egypte de langue française de s'exprimer et d'être appréciés dans le monde.
- * Tenir les milieux cultivés d'Egypte et d'Orient au courant des tendances intellectuelles et des principales réalisations artistiques d'Occident.

14e. ANNÉE — No. 147-48 Février-Mars 1952

LA REVUE DU CAIRE
لاریفی دی کیر

SOMMAIRE

ROGER LECOT	Sadegh Hedayat	PAGE
SABRIN HENRY	La Chanson d'Avril	167
Dr. CH. FURCH-HELLER	La Conquête Royale Egyptienne	174
JEAN-PHILIPPE LAURE	A propos du prétendu motif mouton	193
RAOUP KAMEL	Sadegh	202
MUHAMMED ZERROUKI	Golub, Figue orientale	210
RAPHAEL SORIANO	Groupes de Voix	219
TOMISLAV DOVIČAN	Un grand poète turc	230
JEAN GALLIOT	Vladimir Hagu et les Nations Unies	233
ALBERT MOUSTET	Essai sur la poésie de ses temps et présent	244

LES CONFÉRENCES EN ÉGYPTÉ
HOMMAGE À ALAIN

CHARLES LEBLANC	Alain et la liberté	247
ANDRÉ HERPIN	L'Éthique d'Alain	263
E. MICHOT-SUN	La Pensée sociale et politique d'Alain	272

LIVRES D'ÉGYPTÉ DE LANGUE FRANÇAISE

FAGAD AL AHIRANI	Mohammed, le Prophète d'Allah	287
------------------------	-------------------------------------	-----

LA VIE LITTÉRAIRE
ALEXANDRE PAPADOPPOULO — PIERRE DISCAVE — EDDÉ MAKAN

rdc

NUMERO DOUBLE
EGYPTE : 40 PIASTRES

مجله در 1938 بنیاد گذاشته شده است. در دسامبر 1951 **الکساندر پاپادوپولو** (Alexandre Papadopoulos) مدیر مجله است و تا 1953 هم همچنان مدیریت مجله با او می‌ماند. در میان همکاران مجله هم نام بسیاری از بزرگان علم و ادب و شرق شناسی فرانسه را می‌یابیم. نویسندگان مصری فرانسوی زبان هم فراوانند. بی شک مجله از کمکهای مستمر دولت فرانسه هم برخوردار بوده است.

ترجمه بوف کور را مقدمه‌ای همراهی می‌کند با عنوان ”صادق هدایت“. در این متن ، لسکو بسیاری از مضامینی را که پیش از این در مقاله کوتاه یاد شده‌اش به مناسبت خودکشی هدایت به اجمال متذکر شده بود با دقت و تفصیل بیشتری تکرار می‌کند . و این همان متنی است که بعدها که این ترجمه ، بصورت کتاب منتشر می‌شود (1953) در مقدمه کتاب هم می‌آید (ص. 9-20) و تا آنجا که این قلم می‌داند تا کنون به فارسی برگردانده نشده است .

لسکو از ادبیات کهن فارسی می‌گوید و پیشینه هزار ساله‌اش، و این که در دوران ما، تحت تأثیر غرب برخی نویسندگان ایرانی چنین نیاز دیدند که خود را از چنین میراثی رها سازند و ”هنر نوتری را در کشور خود پایهریزی کنند“ و هدایت از جمله ایشان بود و بوف کور مهمترین اثر اوست .

«از زندگی ظاهری او سخن کمی می‌توان گفت. استقلال فکری، حجب و فروتنی و خلوص باطن او موجب شده بود که در عمل ، زندگی بی سر و صدا و رنجهای انسان نخبه‌ای را برگزیند که سازش و مصالحه نمی‌پذیرد. تنها رؤفت قلبی فراوان او، ذهنی همواره چالاک در یافتن جنبه مضحک امور و همچنین مدارا و تساهل با کسانی که دوست داشت، بی‌اعتنائی او به این جهان را تعدیل می‌کرد .»

از این پس لسکو به اختصار از زندگی و آثار هدایت می‌نویسد و سپس در باره بوف کور می‌نویسد و در پایان از ترجمه خود می‌گوید :

شرایط گوناگون ، انتشار این ترجمه را که متأسفانه پس از مرگ نویسنده صورت می‌گیرد به تأخیر انداخت .

وی در 1942 دوستانه پذیرفته بود که مرا در انجام آخرین اصلاحات یاری دهد، با این که به این ترتیب از کمکی ارزش ناپذیر بهره‌مند شدم اما خود از نواقص متنی که به چاپ می‌سپارم غافل نیستم. باز آفرینی زیباییهای یک اثر فارسی در زبان ما بدون ضایع کردن خصلتهای متن اصلی، با اینکه اغلب هم خواننده اروپایی را سر در گم و مشوش می‌کند وظیفه‌ای دشوار است و ایرانشناسان به این نکته وقوف کامل دارند. در واقع زبان فارسی نه از آن حشو و زوائد، و نه از تکرارهایی می‌هراسد که ذوق و سلیقه، ما را به پرهیز از آنها برمی‌انگیزد و نه از آن تصویرهایی که به طبع ما حیرت‌آور و یا پر آب و رنگ می‌نماید. بنابراین، ترجمه اگر نخواهد نامطلوب نماید گاهی باید از وفاداری به اصل دور افتد، ایجاز پیشه گیرد، چندین لفظ مترادف (خاصه صفات وصفی) را که بی‌آنکه غنایی در معنی پدید آورد در جمله‌ای آمده، در یک لفظ گرد آورد، برخی تشبیهات را تغییر دهد. اما من چنین آزادیهایی را بر خود روا نداشتیم، مگر آن زمان که به نظر من مطلقاً ضرور آمدند و آنجا هم که در شک بودم امتناع را مرجح دانستم. مثلاً به این ترتیب است که در ترجمه فرانسه ، دهان قهرمان زن مزه تلخ ”گونه خیار“ را دارد همچنان که در فارسی. شاید که این امر شگفتی خواننده را برانگیزد. اما هر تصویر دیگری به متن لطمه فراوان می‌زد.

بالاخره نکته دیگر: ممکن است که چندین قطعه کتاب بیش از اندازه متکلف و پر طمطراق - نظرم به آغاز قسمت اول است - و یا نا روشن و حتی نا منسجم جلوه کند. فراموش نباید کرد که نویسنده دانسته در پی چنین اثرهایی بوده است که ترجمان احوال بیماری می‌شود که سرگذشت خود را در فاصله میان دو هذیان‌گویی برای ما حکایت می‌کند. سبک عماداً مغلق رویداد نخست و سبک گاهی بسیار عامیانه و مبتذل رویداد دوم از دو وضع روحی متضاد ناشی می‌شود که خود باز هم این تقابل را شدت می‌بخشد .

salvat.info

این است همه آنچه به مناسبت انتشار نامه‌ای به تاریخ 25 فوریه 1943 (مطابق با 6 اسفند 1321) از صادق هدایت به رژه لسکو فراهم آورده شد. اکنون با مترجم بوف کور به زبان فرانسه آشنایی بیشتری داریم که چه زمان به ایران آمد و با هدایت چگونه آشنا شد و آن ”زمان“ هدایت را در چه زمان و چگونه به فرانسه برگرداند و بعد هم رابطه او با هدایت چگونه بود و هدایت را چگونه می‌دید و چگونه می‌شناخت و مقام او را چه می‌دانست. در سطوری که گذشت از زندگی و فعالیت‌های آن سالهای پایانی ” عصر طلایی“ هم لحظه‌ها و تصویرهایی می‌بینیم (آن داستان تهیه ”سخنرانی“ برای رئیس اداره کل موسیقی کشور در باره موسیقی و اثرات آن بر جمادات و نباتات و حیوانات و استناد به تحقیقات دانشمندی هندی در خواب هم مرا را هر نکرد : مثل این که ما جایی دعوت داشتیم. جای مهمی بود. مهم از این نظر که لباس بهتر و مرتب می‌خواست که ما نداشتیم. و بالاخره با همان سر و وضعی که داشتیم رفته بودیم. اینطور می‌نمود. در هر حال الان من روی لبه تخت نشسته بودم و او هم روی زمین دراز کشیده بود. من گفتم: ”بالاخره اصل قضیه چه بود ؟ جمال‌زاده نوشته که سخنرانی بوده و شما هم متن سخنرانی را نوشته‌اید و داده‌اید به دست سخنران و سخنران هم آن متن را به مناسبت مراسمی در برابر بزرگان و دانشمندان خوانده است و شما هم آن ته سالن نشسته‌اید و به ریش همه خندیده‌اید! الان اصلاً یادم نیست که آن مقاله‌ها در مجله موسیقی به عنوان متن سخنرانی چاپ شده است و یا به عنوان مقاله ؟ در هر حال، آنها را سالها قبل خوانده بودم و همان موقع این حرف که عالم هندی اثر موسیقی بر گیاهان را کشف کرده توجهم را جلب کرده بود.“ در جواب حرفهایی زد که من یادم نیست که روایت جمال‌زاده را تأیید کرد که کنفرانسی بوده و یا اینکه اصلاً مقاله‌ای بوده. و همان‌طور روی زمین دراز کشیده بود. عینک به چشم و با پیراهنی آستین بلند و سفید. و بعد من پرسیدم: ”پس عکس‌العمل آن مدیر چی بود؟ مگر با شما رفیق نبود؟ یعنی نفهمیده بود؟ بعد هم نفهمید؟“ از جوابی که داد فقط عصبانیت مدیر یادم مانده. و بعد هم گفتم: ”ما جوانهای 23-24 ساله بودیم . مدام آدم و عالم را دست می‌انداختیم. مدیر به خشم آمده بود، اما خشم او دور می‌زی، در یکی از نشست‌های مشروب خوری، با چندتا گیلان و مقداری اخم و تخم و خوش و بش حل شد“ و حالا دستهایش را زیر سرش به هم گره زده بود و سقف را نگاه می‌کرد. بیدار که شدم فهمیدم خواب صادق هدایت دیده‌ام و در آن میانه‌های خواب و بیداری تند حساب کردم که ببینم در آن حوالی شهر یور بیست، سن هدایت چقدر بوده! و بعد با خودم و به خودم خندیدم. فس و فس در مقاله نویسی، این عواقب را هم دارد! (حالا دیگر می‌رسیم به آن نامه فرانسه که بدون خط خوردگی نوشته شده است. نامه پس از بازگشت لسکو از دومین اقامت خود در تهران نوشته و به دمشق فرستاده شده است. چه حرف مهمی دارد ؟

اشاره‌ای به ”شبهای ونک“؟ اشاره‌ای به ترجمه بوف کور که اگر هم در سفر نخستین آغاز شده باشد درین دومین مأموریت تحقیقاتی لسکو در تهران است که صورت نهائی خود را یافته است و اکنون لسکو می‌خواهد که هدایت آن را مجدداً بازبینی نماید و هدایت نمی‌خواهد ”چرا که بیش از پیش پیر و تنبل شده‌ام“؟ و یا داستان حیوانات : سگی که صاحبش نمی‌داند چگونه محبتش را به خود جلب کند و یا گربه‌ای که رفته است و باز نیامده است : ”گربه بیچاره من و تنها تسلا من در این دنیای دون!“؟

Mon cher Roger.

C'est M^{re} Godard en personne qui m'a remis
votre honorable lettre, il y a assez longtemps, et
vos bouquins me sont parvenus le même jour. Un
remerciement. La distribution est immédiatement
effectuée soyez tranquille. A ce qu'il paraît malgré
les prédictions de votre sorcier cette histoire du
musée et d'éthnographie a complètement échoué.

Dites bien des choses de ma part à la
Khanoum, comment va t-elle? Vraiment elle
vous manque à Téhéran. Adieu les beaux soirs
de Vanaque qui se rangent déjà dans le passé.
Une mauvaise nouvelle: le prix des boissons
a vachement augmenté, tous les soirs je me
trempé la langue dans l'alcool de 90°.

Et qu'est ce devenu ce pauvre Ballet
martyrisé? Si par hasard elle se reproduit
il faut me réserver un de ses brave fils. Hélas!
ne pleurez pas, mais mon pauvre chat et ma
seule consolation en ce bas monde est perdu
il y a quelques mois.

En ce qui concerne Boufé'Rour, je crois
que ce n'est pas absolument nécessaire que

j'examine de nouveau le manuscrit à moins
 que vous voulez me faire du plaisir en
 m'envoyant un exemplaire, car je suis
 devenu de plus en plus vieux et fainéant.
 J'ai fait votre commission à la librairie
 Dantake et elle veut de recevoir dernièrement
 les colis des bouquins que vous lui avez adressés,
 mais il n'a pas encore reçu la facture.
 Enfin j'espère tout de même qu'on se
 verra un beau jour quelque part dans le
 monde! mes meilleurs salutations à Madame
 et embrassez de ma part cette pauvre Balek
 que malgré votre affection elle ne vous aime
 pas.
 Bonne chance et bien affectueusement

xalvat.org

J. Edjarys

136 Avenue Hedayat
 Tehran

xalvat.info

تهران ، 43/2/25 [1321/12/6]

روژه عزیزم،
 مدتها پیش بود که آقای گدار شخصاً مرقومه شریف را به من داد. کتابهای شما هم همانروز به دستم رسید. هزار بار تشکر.
 خیالتان راحت باشد توزیع فوری انجام شد. اینطور که معلوم است با وجود پیشگونی طالع بینتان، این قضیه موزه قوم نگاری
 بکلی با شکست مواجه شده است.
 سلام و ارادت فراوان مرا به "خانوم" برسانید. حالش چطور است؟ واقعاً که جایش پیش ما در تهران خالی است.
 بدرد شبهای زیبای ونک که هم اکنون دیگر در گذشته جا گرفته اید. يك خبر بد: قیمت مشروبات فوق العاده بالا رفته، هر شب،
 من با الکل 90 درجه، لبی تر می‌کنم.
 و آن بیچاره "بالک" (Balek) مصیبت کشیده چه شد؟ اگر اتفاقاً تولید مثل کرد، باید یکی از پسران خویش را برای من کنار
 بگذارید. اما افسوس، گریه هم نکنید، که گریه بیچاره من و تنها تسلی من در این دنیای دون چند ماه پیش گم شد.
 درباره بوف کور، فکر می‌کنم که مطلقاً لازم نیست که دستنویس را از نو بررسی کنم مگر اینکه شما بخواهید با فرستادن نسخه
 ای مرا خوشحال کنید چرا که من بیش از بیش پیر و تنبل شده‌ام.
 پیغام شما را به کتابفروشی دانش دادم که همین اواخر هم 11 بسته از کتابهایی را که برایش فرستاده بودید دریافت کرده بود اما
 هنوز صورتحساب را دریافت نکرده است.
 بالاخره از همه این حرفها گذشته، امیدوارم که یکروز در این دنیا، دریکطرفی همدیگر را ببینیم! بهترین سلامهای من برای
 خانم و از طرف من این "بالک" بیچاره که با وجود همه محبتهای شما، دوستان ندارد، را ببوسید.
 بخت خوش و با مهر بسیار
 صادق هدایت
 136 خیابان هدایت
 تهران

پیوستها

1- روژه لسکو (1914-1975)

2- صادق هدایت، نامه فرانس به روژه لسکو، تهران ، 25 فوریه 1943 [1321/12/6].

[عکسهای پیوستی در متن آمده اند]

